

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_190008

UNIVERSAL  
LIBRARY







# اَوْصِيَا الْاَسْرَافِ

خواجہ نصیر الدین محمد طوسی

متوفی بنال شصت و ہفتاد و دو ہجری

بتصح آقائی حاج سید نصر اللہ نقوی

و خط میرزا حسین جان سیفی عماد الکما

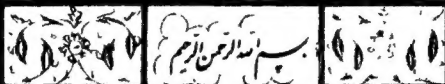
در مطبعۃ تالیان درلین چاکسی سیہ

۱۳۰۶ شمسی

از انتشارات کتابخانہ طہران - واقع در طہران







سپاس تقیاس بار خدائی را که بسبب آنکه هیچ عقل را قوت اطلاق حقیقت او نیست  
و هیچ فکر و دانش را وسع احاطت بکند معرفت او نه هر عبارت که در گفت او  
ایرا کنند هر بیان که در وصف او بر زبان رانند اگر شوقی باشد از شایسته سینه  
در تصور نیاید و اگر غیر شوقی بود از غایت عقل برادر تو هم نرسد از این جهت چو می  
اصفا و مقدسای او را و حاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا اُحْصِیْ  
مَلَائِکَتَکَ کَأَنِّیْتُ عَلَی نَفْسِکَ اَنْتَ فَوْقَ قَوْلِ الْعَالَمِیْنَ و هزاران  
در دود و صلوات و آفرین و تحیات بر روح معتمد پس او را روح پاکان و دلمان و  
خضر صا الله تعالی بر کنیزه کان یا ایران و باد و بحر و آسمان



محمد این ریالت و مقرر این مقال محمد الطوسی را بعد از تحریر کتابی که موسوم است  
 با خلاقان عصری و شملت بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بطریق  
 اندیشه مذکور که مختصری در بیان پیراویا دروش اول پیش بر قاعده یا کنگ  
 طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین عقلی و معنی و منسبی از دو قایم غفر علی  
 که مبرز لب آن صناعت و خلاصه آن فن باشد ترتیب کرده اند و اشتغال این مهم  
 اگر کثرت شواغل بی اندازه و موانع پیافیه میسر نمیشد و احسن ارج آنچه در ضمیر بود از  
 قوه بفضل مستنیده و تا در اینوقت که اشاره نافذ خداوند صاحب اعظم نظام و دست  
 عالم والی السیف و القلم قدوة اکابر العرب و العجم شمس الحق و الدین بس از اسلام  
 و اهلین ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الممالک و خزانة الشرف و الانوار  
 منظر العدل و احسان فضل و اکل جان مجاور ایران محبت اولیا صاحب سعادت  
 بن ابوحیئی عسکه انصاره و ضاعف اقداره با تمام آن اندیشه نفاذ یافت بر روی  
 که فرصت دست داد و وقت حال اقتضا کرد با وجود عوائق و فور علایق آنچه خاطر را

و معنی

محمد صاحب السیف  
 بسا الدین محمد عسکری

آن مساعدت نمود و تقریر آن موانع مساعدت کرد از جهت انقیاد امر آن بزرگوار  
و استئصال فرمان مطاع او چند باب است که شرح آن حایق و ذکر آن فایده دین  
مختصر وضع کرد و در هر باب آیتی از تنزیل محمد که لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ  
يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ که با تشهاد وارد بود ایراد کرد و اگر در اشاره  
بمقصود مصرح نیافت بر آنچه بآن نزدیک بود اقتصار کرد و از آن

نام نهاد اگر پسندیده نظر آنسرف کرد و مقصود حاصل شود و الا  
چون تمهید معذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف  
او اثر این مہفوات را بذیل مغفرت پوشید کرد اندازد بجهان و تعالی بجا نماند  
او را در عالم مجازی بمرتبہ پسرویی فرماندهی مخصوص گردانید است در عالم  
حقیقی نیز بزرافت یزدانی و دولت جادو دانی نموده و موصوف گردانده اند  
اللطیف المحیب

در نیت

و ذکر آنچه این مختصر شتم بر آن خواهد بود بشه نیت که هر کسی

در خود و افعال خود و خود خویش را بغیر خویش محتاج داند و محتاج بغیر یا قص باشد  
 بخود و چون از نقص خود خبردار شود در باطن او شوقی که باعث او باشد بر طلب  
 کمال پدید آید پس حرکتی محتاج شود و طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را سلوک  
 خوانند کسی که باین حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او شود  
 بابت حرکت آنچه از او چاره نباشد تا حرکت منتهی گردد که آن  
 بمنزله زاد و راه است در حرکت ظاهر

از آله حوائق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارند  
 حرکتی که بواسطه آن از بند و مقصد رهند و آن سیر و سلوک باشد

احوال سالک در افعال

حالی که در شای سیر و سلوک از بند حرکت تا وصول مقصد

بر او که زد

حالی که بعد از سلوک اهل وصول را سپانج شود

نهایت حرکت و عدم او و انتفاع سلوک که آزاد را میوه

فانی در توحید خوانند و هر یک از این معانی مثل بود بر چند امر الا نهایت

حرکت که در آن تعدد نبود و این شش معنی را در شش باب ایراد کنیم بر بابی

مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل تکریر نبود و باید دانست چنانکه در حرکت

صُول هر جزوی پسبوق باشد جزوی دیگر و مستحب جزوی دیگر الا جزو آخر

و هر حالی از این احوال اطله باشد میان فعدانی سابق و معارضتی لاحق تا در حال

فعدان سابق آنحال مطلوب باشد و در حال معارفت لاحق هر دو ب غنه شود

پس صُول هر حال بقایس آنچه پیش از آن باشد کمال بود و مقام در آنحال در وقتی که خوب

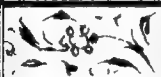
بحالی بعد از آن مطلوب باشد نقصان کما قالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

مِنْ أَسْخُوْمَاءَ فَهُوَ مَغْبُورٌ و بدینوجوب گفته اند حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ

سَيِّئَاتُ الْمُقْبِرِينَ و اینمندی در فصول این مختصر روشن کرد و چون اینمندی روشن

شد شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده آید بوقش الله و عونه

فصل اول در بیان فضل و قوم در ثبات  
 فصل سیم در نیت فضل چهارم در صدق  
 فصل پنجم در انابت فضل ششم در اخلاص  
 و آن سلسله شش چیز است و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم تا بنصیل



### در بیان

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمَنَةُ  
 وَهُمْ يَمْشُونَ ايمان در لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن و در عرف  
 اهل تحقیق تصدیقی خاص باشد و آن تصدیق بود با آنچه علم قطعی بآن حاصلست پنجم  
 علیه السلام فرمود است و معرفت پنجم بر نیت بنا از معرفت پروردگار قادر  
 عالم حتی در کسب بصیرت میگویم که پنجم آن را فرمود است و توان نموده مصطفی

صلى الله عليه وآله فرموده و گام فرایض و پسند حلال و حرام برد و چنانچه همه  
است را بر آن اجماع باشد بیان نموده است پس ایمان ششبار این امور باشد  
و این مقدار قابل زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر ازین باشد ایمان نباشد و اگر زیاده  
ازین باشد آن زیاده کمال ایمان و معارف ایمان و نشان باور داشتن  
آن باشد که آنچه دانستی و گفستی کردنی باشد بدانند و بگویند و بکنند و آنچه از آن  
احتراف فرموده باشند احراز کنند و بجهاد از باب عمل صالح باشد و قابل زیاده  
نقصان بود و لازم تصدیق نگور باشد و از این جهت ذکر ایمان بعمل صالح فرموده  
در سه موضع گما قال الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و باید دانست  
که ایمان را رتبت از محبت است ایمان زبان است که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا  
بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ عبارت از است و امر  
و ما لَنَا لَا غَرَابَ امْتَأْطَلْ لَمْ تَوْثِقُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَخْلُ  
الْإِيمَانُ قُلُوبَكُمْ اشاره به ایمان است و بهای آن ایمان تعلیقات و

تصدیق مجازم باشد بآنچه تصدیق باید کرد و اما زوایا و اشکال ممکن بود و چون تصدیق عام  
محل شود هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صامح باشد **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ**  
**آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَزِنُوا أَوْ جَاهِدُوا** و از آن جهت بیان  
بنیبات که **يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** و آن معارف صغیری باشد در این مقصود  
ثبوت ایمانی که از من در احباب و از این جهت مقرون بنیب باشد و از این کلام  
ایمان آمانی که در حق ایشان فرموده است **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا**  
**ذُكِرَ اللَّهُ وَرِجِلَتْ أَعْيُنُهُمْ** و **إِذَا نُبِّلَ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ** زاد تمام ایماناً تا بجا  
که **أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا** و این مرتبه ایمان کمال است و متصل باشد  
با این ایمان یعنی که شرح آن بعد از این گفته شد و آن منتهای مراتب ایمان  
باشد و آنچه در سطور کثر از آن شاید ایمان بتفکیک است و ایمان بنیب چنان  
زبان شهاب حقیقت ایمان باشد **وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ**  
اشارت بانست و هرگاه معاذ جزئی محال باشد با کمالی مطلق یعنی آفرید کاری

تصدیق

هست با کون نفس ملوک ممکن باشد وصول آن غایت اسان باشد و نیک

سہی حاصل شود



۱۱۰

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ تَعَالَى يَبُتِّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ

الثَّابِتُ فِي الْحَمْدِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ثَبَاتُ مَا تَلَا كِتَابًا

ایمان معادن نشود طمانینه نفس که طلب کمال مشروط بآب است متین گردد

چون هر کس که در معقه خوش مترزل باشد طالب کمال نتواند بود و ثبات ايمان

عبارت از حصول جزئیات نامیده کاملی و کاملی است و تا این جزئیات نباشد طلب

کمال صورت نبند و غزم طلب کمال و ثبات در غزم تا حاصل نشود پس بگو

ممكن نباشد وصاحب غم بی ثبات کالذی استهونه الشاغلین

فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ بِأَسْبَلِ تَحِيْرٍ رَاغِدٍ غَمٌّ نَاشِدٌ وَتَا جَارِمْ كَيْفٌ شَدِيدٌ

نظام (۷۰)

لما أخذ حوس ووزنه نال الأيقضا  
ولا يقا منه على احتاجا جادا  
فبعثنا أنه كالأذى استنونه الشا  
والأرض حيران لما صاحب يعونه  
إلى الهدى فشاغل أن ملك الله هو  
لعمري وأمرنا لنسلم لربنا العالمين



حرکت و سیر و سلوک از واقع نکرده و اگر حرکتی کند خطرابی و ترددی حاصل  
باشد که آنرا فایده و ثمر نباشد و علت ثبات بصیرت این باشد تحقیق معتقد خویش  
و وجدان لذت اصابت و مکنه شدن آن حالت باطن بر وجهی که زوال پذیر  
و باین سبب مدد اعمال صاحب آن ثبات دویم و ضروری باشد



### در نیت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَلَا تَزَالُ صَوَّلُ ابْنِي وَنُكْبِي وَمَحَبَّائِي وَمَمَائِي لِلَّهِ  
رَبِّ الْعَالَمِينَ نیت رهبری قصد است و قصد واسطه است میان علم  
عمل چه اول تا نداند که کاری کرد نیت ثابت قصد کردن آن کار کند و تا  
قصد کند آن کار از وی حاصل نشود و بعد پسیر و سلوک قصد است و در  
و سلوک باید که قصد مقصدیست که چون مقصد حصول کمال باشد از کمال  
مطلق پس نیت باید که شغل باشد بر طلب قربت بختی که اوست کمال

مطلق و چون چنین باشدیت تنها از عمل تنها بهر آنکه نیت المؤمن  
 خیر من علیه چیت بیا بهان است و عمل بیا بهان و الاعمال  
 بالنیات بین زندگی تن بیا بهان است و لیکن امری مانوی  
 و من كان هجرته الى الله ورسوله فجهنمه الى الله ورسوله  
 و من كانت هجرته الى الدنيا بصدقتها او امرته تزوجها  
 فجهنمه الى ما هاجر اليه و عمل حیر که معارنیت مترون بطبق  
 باشد هر آنه نقض ضرر کمال باشد بحسب ان کما قال الله تعالى لا خیر  
 فی کثیر من جویکم الا من امر بصدق او معروف او اصلاح  
 بین الناس و من یفعل ذلك ابغواء مرضات الله فوف نوبه  
 اجرا عظیماً



فَالْبُحَانَهُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ  
صدق درخت راست گفتن راست کردن وعده باشد در این موضع مراد  
راستی است هم در گفتن و هم در نیت و عزم و هم در وفای آنچه زبان او  
باشد و وعده کرده باشد و هم در تمامی حالها که پیش آید او را و صدیق کسی است  
که در این همه او را راستی پیشه نگذرد و البته خلاف آنچه باشد در هر باب  
شماران یافت نه بعین باثرو ملائکه اند که هر کس چنین باشد خوابهای او نیز همه  
راست بود و راست آید و رجال صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ  
در شان ایشان است و صدیقان با هم پیوسته اند و شیدان در یک سلك آرد  
و قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَاوْلَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ  
وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَنُمِرَ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ أَزْوَاجًا  
و او را پس بصیقلی وصف کرده اند آنکه کان صدیقانیتا و دیگران را  
فرموده اند وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِيَا نَصِيدِينَ عَلَيْنَا وَحِينَ رَأَتْ زَيْنَبُ

وصول بقصد آبید  
مروی مستقیم بود که  
آبید دور باشد

راهی باشد بقصد الهی را که بطریق مستقیم سلوک کند امیدوارترین پس بوصول

بقصد باشد انشا الله تعالی



### در انابت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مُجَابِدَةً وَأَتَّبِعُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَاسْأَلُوا لَهُ

انابت بازگشتن و بر او اقبال کردن باشد و آن به خیرات یکی باطن  
که همیشه متوجه بجانب خدای تعالی باشد و در افکار و غرایم طلب قربت او کند  
و جَاءَ بِغَلَبٍ مُّنبِتٍ و دیگر بقول که در عموم اوقات بگوید و ذکر نعم

و ذکر کفایتی که بخدمت او روزگارش باشد مشغول باشد و مَا يَذْكُرُ إِلَّا مَنْ يُلَبِّسُ

سیم از اعمال ظاهره که همیشه بر طاعات و عبادات که مقرون بغایت قربت  
باشد موهبت کند مانند صلوة و راضی و پستی و نوافل و وقف بر احواف بزرگان

وین و بذل صدقات و احسان با خلق خدا برسانیدن اسباب نفع بایشان و باز

دایتن برجات ضرایان رپستی کاو دایتن رسالت و انصاف  
 از خود و اهل خود بدادون بر جود التزام احکام شرع تقدیرا الی الله تعالی علیها  
 لمرضاة فانه قال الله لی ازلین ابجته للنفین غیر بعید هذا  
 ما نودون ولی کتل ابواب جفیط من حی الرحمن بالغب و  
 جاء بقلب منیب اذ خلوا بایلام ذلک يوم الخلود ولهم ما  
 يشاؤون فیها ولدتا مرید



### در اخلاص

قال الله سبحانه و تعالی و ما امرؤ الا لیعبد و الله علی صبر  
 له الذین پاری اخلاص دیره کردن باشد یعنی پاک کردن چیزی از هر  
 چیزی که غیر او باشد و با او در آسختگی باشد و اینجا با اخلاص آن سخنانند که هر  
 گوید و کند و بت بجزا تعالی بود و خاص خالص بوی و کند که هیچ غرضی

دیگر از دنیوی و آخرتی و بی آن نیا میرد **الَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **الْكَافِرُ** **الْخَالِصُ** **مُتَّحِلٌ**  
 اخلاص آن بود که غرض دیگر با آن در آسینه و مانند حب جاوید مال یا طلب نجای  
 یا طمع ثواب آخرت یا از جهت نجات در ستاری از عذاب و دوزخ و این همه  
 از باب شرک باشد و شرک دو نوع بود علی و خفی باشد که علی آن بت پرستی بود  
 و باقی همه شرک خفی باشد **ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّهُ الشِّرْكُ فِي شَيْءٍ**  
**اخْتَفَى مِنْ دِينِ النَّبِيِّ التَّوَدُّاءِ عَلَى الصَّخْرَةِ الْعَمَاءِ فِي اللَّيْلِ**  
**الظُّلُمَاءِ** و غالب کمال را شرک تباه ترین نامی باشد در سلوک **فَقَنَّ**  
**كَانَ هَرَجُولِيًّا رَّبِّهِ فَلْيَعْلَ عَلَا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا**  
 و چون مانع شرک خفی بر طرف شود سلوک و وصول باستانی دست دهد  
**مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَكَ يَتَابِعُ الْحُكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ**  
**عَلَى لِسَانِهِ وَبِاللَّهِ الْعِصْمَةِ**

و از ازلت عواین و قطع موانع از پیروی و سلوک و آن

سلسله فصل است

فصل اول در توبه فصل دوم در زهد

فصل سیم در فقر فصل چهارم در ریاضت

فصل پنجم در محبت و محبت فصل ششم در تقوی



در توبه

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ

تُفْلِحُونَ مَنِ تَوَبَّ رَجُوعِ ارْكَعَ هَاشِدَ وَأَوَّلَ بَابِهِ دَنَتْ كَرَمَار

چه باشد تا از او رجوع کنند و باید دانند که افعال بنده گان بر پنج قسم باشد

اول فعلی که نباید کرد و نباید گفت

دویم فعلی که نباید کرد و نباید گفت

سیم فعلی که کردن آن از ناکردن بهتر باشد

چهارم فعلی که نکردن از گردن بستر بود

پنجم فعلی که نکردن و او کتمان بود و گناه نکردن فعلی بود که از  
قسم اول باشد و کردن فعلی که از قسم دوم باشد و از آنکه عاقلان توبه واجب  
باشد و اینجا از اقوال و افعال جوارح تنها نخواستیم بل معنی انکار و اقول  
و افعال نخواستیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد اما نکردن فعلی  
که از قسم سیم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از  
معصومان ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد  
بل سبک و اشکات بغیر حق تعالی که تصدیق است گناه باشد یا از  
و از آن توبه باید کرد پس توبه سه نوع است توبه عام همه بندگان  
و توبه خاص معصومان و توبه اخص اهل سلوک و توبه عبادت از قسم  
اول است و توبه آدم و دیگر انبیاء از قسم دوم بود و توبه بنمیر با  
گرفت و آتیه لُبَّانَ عَلَى فُلُجِ اِنِّیْ لَا سَغْفِرُ اللهَ فِی الْیَوْمِ سَبْعَیْنَ

فصل دوم



ترتیب از قسم سوم اما توبه عام موقوف بود بر دو شرط :

شرط اول علم باقسام افعال که کدام فعل از افعال سائده کمال بود و کمال  
بجسب اشخاص متعده بود و بعضی را نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی  
دارضای آنست که کار تعالی و قربت بود و که اعم فعل رساننده بقصان بود و تمام  
بازای کمال متعده بود و یا استحقاق عذاب باشد یا ایمران از ثواب باشد و یا مصلحت دیگر  
و بعد از آنکه گفت عبارت از او باشد .

شرط دوم توقف بر غایه حصول کمال رضای تعالی باشد و بر خل حصول  
و خطا و تعالی پس بر ماعقل که این دو شرط او را حاصل باشد بسته نگذاشته و اگر  
کرد باشد آنرا توبه تدارک کند و توبه سهل بود بر سه چیز یکی بقایس از زبان ماضی و یکی  
بقایس از زبان حاضر و سیم بقایس از زبان مستقبل

اما آنچه بقایس از زبان ماضی باشد به قسم شود یکی پیشانی بر آن نگذاشته و در زبان ماضی  
از او صادر شده باشد و ثانی بر آن تاضی هر چه تا متر و این قسم پستفردم قسم دیگر باشد

و این سبب گفته اند التمام توبه و قسم دوم تلاقی آنچه واقع شده باشد در زمان  
ماضی آن قیاس باشد پس باشد کمی بقیاس باشد تعالی که نافسه مانی او کرده است  
دوم بقیاس با نفس خود که نفس خود را در معرض نقصان خط خدا تعالی آورده است  
سیم بقیاس با چیزی که مضرت قوی یا فعلی باورسانیده است و آن غیر باطنی خود  
زسانده است اگر صورت بنده و در رسانیدن باطنی او در قول یا قیاد بر دیا با قیاد  
مکافات را و بر بعد آنچه مقتضی رضای او باشد و در فعل بر دقت او یا عوض حق او باشد  
با دیا با کسی که قائم مقام او باشد و با قیاد مکافات را از دیا با کسی که قائم  
مقام او باشد یعنی از قبل او باشد و تحمل خدایی که بر آن گناه معین کرده باشند و اگر آن  
غیر معتدل باشد تحصیل رضای او بسای و هم شرط باشد چه تحصیل رضای او محال باشد  
و لیکن چون بگذریم این توبه محال باشد امیدوار باشد که در آخرت خدا تعالی جانب او  
رضی موعود او در رحمت و استغفرش و اما حق نفس او با قیاد و زمان تحمل مضرت  
دنیا و دینی که در حجب باشد تلاقی باید کرد و اما با جانب آنگی تشبیه و زاری

رجوع با حضرت او عبادت و ریاضت بعد از حصول فضای مجبی علیه و در  
حق نفس خود امید باشد که مرعی شود و اما آنچه توبه بر آن مشتمل باشد بقیاس  
زمان حاضر و پس از بود چنانکه گاهی در حال مباشرت گناه باشد و قریب الیه  
دوم این که در اندیشه کسی که آن گناه بر او متعین بوده و زمانی نقصان که رجوع  
بان پس بود باشد و اما آنچه بقیاس از زمان مستقبل بود باشد هم دو چیز باشد یکی  
عزم جزم کردن بر آنکه با آن گناه مساوت نکند و اگر مثل او در پیشاید بوزن  
تجارت بسیار با جبار راضی نشود بلکه دیگر مثل آن گناه کند و دوم آنکه عزم کند  
بر ثبات در آن باب باشد که عازم بر خود این نباشد بوسیله نذری یا لغارتی  
یا نوعی دیگر از انواع موانع خود یا آن عزم را با خود ثابت کرد و در اول  
که توبه باشد در نیت او و در اجمال امکان باشد آن ثبات حاصل باشد یا نه  
درین جمله نیت تقرب بخدا کند و از جهت مثال فرمان او تا در آن جماعت داخل  
شود که التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ این جمله شرط توبه است

از ماصی و در حق این حاجت فرمود است **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**  
**تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يَكْفِرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ**  
 و نیز فرمود است **إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْلَمُونَ التَّوْبَةَ حِينَ**  
**ثُمَّ يَتَوَبُّونَ مِنْ قَرِيبٍ** و آنکه **تَوْبُكَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ** و آن توبه  
 خاص که از ترک اولی باشد شایسته این معنی که یاد کرده شد مفهوم شود  
 و در این باب فرمود است **لَقَدْ نَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَ**  
**الْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ** و آن توبه خاص از دین  
 یکی از لغات سالك نیز مطروب این سبب گفته اند **الْإِيمَانُ وَالْإِيمَانُ**  
 و دوم از عود بر توبه که از این توبه ترقی باید کرد با لغات **بِأَن تَرْتَبِعَ بِرُوحِ رِضَا**  
 با قات در آنچه اینجا شایسته از گناه باشد و این سبب گفته اند **حَسَنَاتُ**  
**الْأَبْرَارِ مَسْتَفَاتٌ الْمُفْرَقِينَ** و ایشان را از آن گناه توبه و پستتار و ترک  
 اصرار و زامت بر فداست گذشته و تصریح بجهت توبه کار خدای تعالی است که باید

توبت - لغات

مَنْ تَابَ وَخَلَصَ بِهِ اللَّهُ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ

الْمُظْلِمِينَ



در زم

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تَمْدَنَّ عَيْنَكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ

زُفْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْسِهِمْ فِيهِ وَذَرْنِي رُبِّكَ خَيْرَ وَاعْبُدْنِي

نفس

زهد علم رغبت است و زاهد کسی باشد که او را بدو آنچه تعلقی نباشد و او را مانند ماکل مشا

و عابس مساکن مشیات و پستلغات و غیر ذل جاو ذکر غیر و وقت ملوک

و نفاذ امر و حصول بر مطلب که بر کل از او جدا تواند بود رغبت نبودن از سر عمر یا

از راه بل آن نه از جهت غرضی یا عوضی که با و راجع باشد و هر کس که موصوف این

صفت باشد زاهد باشد بوجه مذکور اما زاهد حقیقی کسی باشد که بزه مذکور طمع

نجات از محسوبت و دوزخ و ثواب بشت هم ندارد بلکه صرف نفس را آنچه که بشود

بعد از آنکه فرایده و تبعات هر یک دانسته باشد و در اقله باو شوب بسیار باشد  
یا امیدی یا غرضی از اغراض در دنیا و نه در آخرت و مکه گردانیدن این صفت  
نفس را بر خبر باشد از طلب شتیا و در ریاضت دادن او با مورشانه تا ترک  
غرض و وی راسخ شود در حکایات زنا داده است که شخصی سیال سرگرفته  
نخچه و پالوده فروخت و از یک کلام چاشنی گرفت از او پس باین ریاضت  
پرسیده گفت وقتی نفس من آرزوی این طعام کرد و در بابا شربت آنجا دین  
طعام با عدم وصول آن آرزو ما شد دوم تا دیگر میل بهیچ شستنی نمید و شل  
کسی که در دنیا به خستیا رکنه جت طمع بجائی یا ثوابی در آخرت مثل کسی باشد که  
از نمانت طمع و پستی عیب روز تا ناول طعام کند با و فور احتیاج تا در نیافت  
مستوقع طعام بسیار تواند خورد یا پس بیکه در تجارت تمامی به پرتبانه که بدین  
کند و در سلوک را حقیقت منفعت ز به رفع شواغل باشد تا مالک بجزئی مشغول  
گردد و از وصول بقصد بازماند



دختر

[illegible]

مضامین

خواهی بجا و کد را زرت بود سیم گفت لا ابل اجوع یوما فاسالك واشبع  
یوما فاشکرت



### در ریاضت

قال الله تعالى سبحانه واثامن خاف مقام ربه وحق النفس من  
الموتى فان الجنة هي المآوى ریاضت رام کردن پستو باشد منع او  
از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و کد کرد اندین او را اطاعت صاحب  
خویش در آنچه او را بر آن دارد از مطالب خویش در این موضع هم مراد از ریاضت  
منع نفس حیوانی بود از ارتقا و معاودت قوه شهوی و غلبی و آنچه بدان دو  
تعلق دارد و منع نفس ماطه از معاودت قوای حیوانی و از ذایل اخلاق و  
اعمال مانده عرض بر جمیع مال و اقتناء جاء و توابع آن از حلیت و کفر و عیبت  
و غیبت و تعصب و غضب و حق و جد و فخر و اناک در شرور و غنی و آنچه از

از ثابت تنهای

و غلبه



حادث شود و مگر گردانیدن نفس انسانی را بطاعت و عمل بر وجهی که رسانده  
 او باشد بکالی که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوه شوی کند پس می گویند  
 و آنرا که متابعت قوه نفسی کند پس می خوانند و آنرا که رد ایل اخلاق مگر کند  
 و در تنسیل این جمله نفس آثاره آمده است یعنی آثاره بالتور اگر این ذیل در وی  
 ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد یا وقتی میل بشه کند و وقتی میل بخیر و چون  
 میل بخیر کند از میل بشه پشیمان شود و خویش را عادت کند مران نفس را و تم  
 خواند است و نفسی را که نتواند قتل باشد و طلب خیر او را مگر شده و از نفس نشسته  
 نماید است و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول حاجت  
 از شواغل ظاهره باطنه دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی بر عقل علی را که  
 باعث باشد بر طلب کمال و سوم مگر گردانیدن نفس انسانی را به ثبات بر آنچه  
 معده او باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکالی که او را ممکن باشد برسد



۱ در محاسبه و مراقبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَإِنْ تَبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُمَا سَبِكُمْ بِهَا  
 اللَّهُ محاسبت با کسی حجاب کردن و مراقبت نگاه داشتن بود و مراقبت  
 محاسبت آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب کند تا کدام بیشتر است  
 اگر عافیت بیشتر باشد باز پسندد که در فضل طاعات بر معاصی بهمندی که حاصل  
 در حق او کرامت کرده است چه نسبت دارد اول وجود او و چندین مکتبها در  
 آفرینش اعضای او که علمای تشریح چندین کتاب در شرح آن گفته اند که فهم ایشان  
 بآن پسیده است ساخته اند با آنکه از آنچه هست از دریای غریبه فهم نکرده اند و چندین  
 فایده که در قوتهای نباتی و حیوانی در او موجود است پیدا کرده است و چندین  
 دقائق صنیع در نفس او که در ک علوم و مستقلات نبات خود و در ک محسوسات  
 و در قوتی اعضا با آلات ایجاد کرده است و بر روزی او که از ابتدای خلقت تعبد  
 کرده است و باب پرورش او از غویات و غلیات ختم پس اگر فضل

طاعات و این نعمتها و دیگر نعمتها که بر تو ان شکر و خفا فرمود است  
 وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا ۚ إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ  
 شود و آن اگر طاعت معاصی و مساوی باشد باز که بازای این نعمتها هیچ بذکی قیام  
 نموده است و تفسیر نویسنده میگوید و اگر معاصی و عجز باشد خوب که تهم قبل کند  
 پس هرگاه طالب کمال این حساب با خود کرده باشد از وجوه طاعات در وجود  
 نیاید و خوشتر را با آنکه در طاعت کند مقصود از این جهت فرموده اند  
 حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَحْسَبُوا ۚ وَ اَلْحَسَابُ خَوْفٌ وَ اَلْحَسِبْتُ نَدَى  
 نماید بوقت آنکه بعضای از کسان میفانال جبهه من خرد دل آهنگنا بجا و  
 کافی بنا حاسبین حساب او کنند و در عذاب الیم و خسران عظیم افتد و  
 چندی لا یؤخذون بها عدل و لا یقبل منه شفاعة اعادنا الله ذلک  
 و اما راقبت است که همیشه ظاهر و باطن خود نگاه دارد تا از وی چیزی بیرون  
 نیاید که حسانتی که کرده بطل گردد یعنی طاعت احوال خود را می کند تا بر مصیبتی

اقدام ننماید نه در آشکارا و نه در پنهان شاخصی او را از سلوک راه حق باز ندارد  
 نه قوی و نه ضعیف این معنی همیشه پیش خاطر خود بدارد: **وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ**  
**مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاخْذَرُوا** تا آنگاه که بر تبه وصول بطلب رسد **وَاللَّهُ**  
**يُؤْتِي مَنْ يَشَاءُ مِنْ جُنَادِهِ إِنَّهُ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ**



### در تقوی

**قَالَ اللَّهُ سُبحَانَهُ وَتَعَالَى إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْفُسُكُمْ**  
 تقوی پرستیز باشد از معاصی پسیم از خشم خدا تعالی و دوری از او بپسنداید بیمار  
 که طالب صحت باشد از تناول آنچه در آن حضرت باشد و آنچه را که پس متعنی نرشد  
 بیماری او باشد پرستیز باید کرد تا علاج او دست دهد و درمان بیماری او بترک  
 همچنین باقصائی را که طالب کمال باشند از هر چه منافعی کمال باشد یا مانع حصول  
 آن یا سبب آن را شاعلی از پیروی سلوک در طریق طلب کمال پرستیز باید کرد

فَأَنْتُمْ مَقْتُولُونَ بِذُنُوبِكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ  
بِئْسَ اللَّهُ بِمَجْلَلٍ لَّهُ مَعْرَاجًا وَبَزُرُوقَةٍ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ بِحَقِّقَتِ  
تَقْوَى رُكْبًا أَرَسَ حِرَابَتِ كَيْ خُوفٌ وَدَكْرَتَا شَى أَرْعَاسَى سِيمَ طَلَبَتِ  
وشرح هر کس ازین سه تمام در این رساله مختصر بجای دیوان خواهد شد  
و در تریل و احادیث ذکر تقوی و شای تعیان مشر از آن آمده است که در  
مختصر ذکر توان نمود و غایت به غایت محبت باریعالی باشد بلی این آفرین  
بِعَمَدِهِ وَاقْنِ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ



# فصل اول



در غفلت

قال الله تعالى وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا ذِيهِمْ مُرُوءًا وَلِعِبَادَ  
لَهُمْ وَأَعْرَافَهُمْ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا در علوم حقیقی تفر شده است که هر ذات  
که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن  
فیض محروم خوانده بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را وسیله معلوم بود  
یکی آنکه وجود آن فیض یقین و بی شک تجویز داند و دیگر آنکه داند که وجود آن  
فیض در هر ذات که باشد نقضی کمال آن ذات بود و این هر دو علم متعارف است  
قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه معلوم شد و تغییر داده  
گوییم طالب مال ابد از حصول استعداد رفع موانع واجب باشد و معلوم موانع  
مشاغل مجازی باشد که نفس با لغات با سوسیه مشغول دارند و از اقبال  
کلی بر وصول بمقتضی حقیقی باز دارند و مشاغل و سپس غایب و باطله باشند یا دیگر

ازالت

قوای حیوانی یا افکار مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشند بدین صورت است  
 که پنده را بشا هت و رغبت اقد و شنیدن صورت های مناسب و همچنین در بوی ها  
 و طعم ها و ملومات اما حواس پس باطنه شاغل باشند تجسس صورت ها و حالت ها  
 که خاطر بدان لغت باشد تا بگویم محبتی یا بغضی یا تعظیم سرتی یا تحقیر حضرتی یا شغلی  
 یا عدم انشائی یا تذکر حال گذشته یا بجز در امور دیگر که طالب حصول آن امور باشد  
 مانند مال و جاه اما قوای حیوانی شاغل بسبب خرنی یا خوئی یا بغضی یا شوقی یا شجاعتی  
 یا خجالتی یا غیرتی یا استعاره دنی یا امید و ترس و دوی یا خد از مولی باشد .

اما افکار مجازی شاغل بملک و داری غیر محسوس یا علمی غیر نافع باشد و با بجهله هر چه  
 باشد شاغال بدان از مغلوب محبوب شود و غلبت عبارتست از ازالت این جمیع  
 موانع پس صاحب غلبت باید که موانعی خستیا کند که همی از محسوسات ظاهر و باطن  
 شاغلی نباشد و قوای حیوانی را رام تاض کرده تا او را جذب با آنچه علایم آن قوای  
 باشد و دفع از آنچه غیر علایم بود و تحریک کند و از افکار مجازی بکلی غافل کند و

مناش مساوی  
اما مصالح مناسبت  
باشند و اما مصالح  
مساوی

آن منکرانی بود که غایات آن راجع بمصالح مناسبت فانی باشد .

اما مصالح مساوی امری باشد که غایات آن حصول لذات باقی باشد نفس طلب را  
و بعد از ذوال موانع خواهی که غالی کردن باطن از اشتغال با بوی نه باید که  
بهیچ نیست مگر اجماع نیست اقبال کند بر قصد موانع غیبی و ترقیب واردات حقیقی و آنرا  
تفکر خوانند و آن در فصلی منفرد و ایراد کرده شود و آن این است



در تفکر

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مُبْجَاهَةً أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ بِهِمْ قَصْدٌ وَهِيَ تَعْلُوهُ وَهِيَ بَسِيكَةُ  
عَاضِدُهُ وَهِيَ أَنْتَ كَتَفَكَّرَ سِيرَ بِلْغَنِ انْشَائِتِ از بادی بقاصد و نظرا  
بهین منی گفته اند در اصطلاح علم و حکس از مرتبه نقصان بر تبه کمال تواند پرسید  
بسیری و این سبب گفته اند اول وجبات تفکر و نظرات و در تفریق خست بر



مفکر زیاده از آنست که بر توان شود و از آنست که لایات لغو نمیشود

و در حدیث آمده است تفکر ساعده خیرین عباد و سبعین سنه

و نباید دانست که مبادی سیر که از اینجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است

و سیر پسندال است از آیات بر دو معنی از حکمتانی که در هر ذره از ذرات

هر یکی از این دو کون یافته شود بر عظمت و کمال مبدع بر دو تاشا به نور ابد

و در هر ذره کرده شود سُبْحَانَهُم اَیْشَانِی الْاَفَاقِ فِی اَنْفُسِهِمْ

بَقِیَّتِیْ لَهُمْ اِنَّهُ الْحَقُّ و بعد از آن استشهاد از حضرت جلال او بر هر چه

بر اوست بر مبدعات اَوْ لَوْ کَفَّ بِرَبِّکَ اِنَّهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِید

تا در هر ذره از ذرات تجلی هزار و مئوف گردد و از آیات آفاق از قدرت

موجوداتی که سوسمی آن باشد چنانکه هست و حکمت در وجود هر یکی بعد از عظمت

انسانی حاصل شود مانند علم نیست اطفال و کواکب و حرکت و اوضاع هر یک

و مقادیر جسمه ام و ابعاد و تاثیرات آن و نیست عالم مغل و در قریب غایب

و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول اثر جز و ترکیب مرکبات  
سعدنی و نباتی و حیوانی و نفوس سماوی ارضی و مبادی حرکت هر یک و  
آنچه از ایشان در ایشان واقع باشد از مبانیات و مخالفات و حوص  
و مشارکات و آنچه به نیت تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق  
آن و اما آیات نفس و آن معرفت ابدان نفس است و آن معلوم شود  
بعلم تشریح اعضای مفرد و از عظام و عضلات و عصاب و عروق و منافع هر یک  
و مرکب چون اعضای نسیج و خادمه آلات هر یک و جوارح و معرفت قوی  
و افعال هر یک و احوال مانند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط  
آن بر ابدان افعال و انفعالات هر دو از یکدیگر و حساب نقصان و کمال  
در هر یک و تمشی سعادت و شقاوت عاقل و اجل و آنچه بدان تعلق دارد و آن  
جمله مبادی پسیر است که نظر عبارت از آنست و اما مقاصد آنچه شمه  
سیر باشد در آخر فصول ابواب معلوم شود و آن مصل باشد بنهایت تر اقبال



(دخوف و حزن)

قَالَ اللَّهُ سُخَّانِدَقِ عَلٰی وَخَاوُونَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ عَمَّا كُنْتُمْ  
 الْحَزَنَ عَلَى مَا فَاتَ وَالْخَوْفَ ثَمَّ الْمَرِیَّاتِ پس حزن عبارت باشد از آنم  
 باطن بسبب وقوع مکرره‌ی که دفع آن متعذر باشد یا فوات فرصتی یا یری  
 مرغوب فیه که تلافی آن متعذر باشد و خوف عبارت بود از آنم باطن بسبب  
 توقع مکرره‌ی که اسپاب حصول آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات مطلوبی  
 و مرغوبی که تلافی آن متعذر بود پس اگر اسپاب حصول معلوم الوقوع باشد یا  
 مطمئن بظنی غالب از اشتراط مکرره نیز خوانند و آنم زیادت باشد و اگر متعذر  
 وقوع اسپاب معلوم شد و آنم حاصل از اخفی خوانند که سبب آن بالظن  
 باشد و خوف و حزن از باب سلوک از فایده‌ی غالی نباشد چه حزن اگر بسبب  
 ارتکاب معاصی باشد یا بسبب فوات مدت گذشته در محفل از عبادت یا

در تک پسر در طریق کمال مقصی تقسیم غم تو باشد و خوف اگر از سبب  
 ارتکاب گناه و نقصان ناپسیدن درجه برابر باشد موجب جهنم شود  
 در کتاب غیرات ببادت در سلوک طریق کمال باشد ذَلِكَ يَخَوْفُ اللَّهُ  
 بِهِ عِبَادَهُ و کسی که در این مقام از خوف و حزن خالی باشد زلزل قنات شد  
 قَوْلُ لِلْعَاسِيَةِ فَلَوْ هُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ  
 و هر امن که در این مقام سبب زوال این خوف بود مقصی هلاک باشد  
 أَتَايُوا مَنكَرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَنكَرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ  
 اما اهل کمال ازین خوف و حزن براباشند أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا  
 خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و هر چه بجنبست خوف و خشت بکشد  
 منی است در عرف این طایفه بیان بر دو ذرات که خشت بعدا حاضر است  
 که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و بیست ایشان حاضر است  
 ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و خوف از ایشان منتهی است لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ

وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ پس خشت آشنای باشد که بسبب شور و غفلت و  
 بیست حق عز و علا و وقوف بر نقصان خود و قصور از بندگی حق و یا از تحصیل  
 ترک ادب و عبودیت یا از اعمال طاعت لازم آید پس خشت خوفی  
 خاص باشد وَ يَحْزَنُونَ رَبِّهِمْ وَمَا خَوْفُ سُوِّ الْعَذَابِ باین است  
 بر آن در بیت نخست نزدیک است مُدْعَى وَرَحْمَةً لِلَّذِينَ  
 لَهُمُ الْيَتِيمَ يَرْهَبُونَ و ساکت چون در بر رخسار صد خوف او با من بل  
 اُولَئِكَ لَهُمُ الْآمَنُ وَهُمْ مُسْتَدُونَ نه او را هیچ کردی که است  
 باشد و بهیچ مطلوبی رغبت بود و این امن از سبب کمال بود چنانکه امن  
 از سبب نقصان باشد و صاحب این امن از خشت خالی نباشد تا آنکه که نظر  
 وحدت متجلی شود و آنگاه از خشت اثری باقی نماند چنانکه از لوازم مظهر شود



قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى إِنَّ الدِّينَ أَمْنٌ وَأَوَّلُ الدِّينِ مَا جَرَوْا وَجْهًا  
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ هرگاه مطلوبی مترق باشد  
 که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب راغب باشد تحصیل اسباب آن  
 مطلوب فرجی که از تصور حصول آئینه با توقع حصول در باطن او حادث شود را  
 خوانند و اگر دانند که متیقن باشد که اسباب حادث است و مترق و جب الرفع  
 است پس قبل از اظهار مطلوب خوانند و هر آینه فرج در انصورت زیادت باشد  
 و اگر حاصل اسباب حصول معلوم و مظنون نباشد آرزائش خوانند و اگر تعدد  
 حصول اسباب معلوم و مظنون نباشد و توقع حصول باقی آن رجاء در باب غیب  
 و حاق باشد و خوف رجاء متعاقبانه و در سلوک رجاء شتبه فرایده بسیار باشد  
 مانند خوف چو رجاء باعث بهتری در درجات کمال برسد و طریق وصول  
 بمطلوب بهر چون تجارت لن یورثوهم اموالهم و بهریدهم من فضلها  
 و نیز رجاء معشوی حسن ظن باشد بمعرفت و عفو باری سبحانه و تعالی و ثقت بر

بجند

مطلوب او بر حسب  
توقع نه برده است

و اُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ و در حصول مطلوب بر حسب آن توقع  
فرموده است اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي وَ عدم رجاء در این مقام باعث این  
قوله باشد إِنَّهُ لَا يَتَّسِرُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و  
این سبب این باین ف لغت ابدی شد لَا تَنْظُرُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ  
اما چون سالک بر تبه معرفت رسد رجاء او مستفی شود بسبب آنکه داند که هر چه  
بایسته است حاصل است و آنچه پاشده است نبایسته است و با این تصور  
اگر رجاء باقی باشد عاید باطل باشد تمامی آنچه در بایست در نبایست باشد با  
تکلیف از سبب لایسباب چه حرمان از مطلوب و از فضل گذشته این  
فصل معلوم شود که ما دام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجاء غالی باشد  
بَدْعُونَ دَعْوَاهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا چه از پستماع آیات و حد و وعید و ترس  
و دلائل نقصان و کمال و توقع وقوع هر یکی بدل از یکدیگر و تصور آنکه آنها هر یک  
یا وصول باشد بقصد یا لا وصول و حرمان رجاء متعارف خوف لازم آید و هیچ

کیطوف بر دیگری ممکن نباشد لَوْ ذُنَّ حَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَرَجَاؤُهُ لَا تَخْدَلَا  
 که اگر رجاء را ترجیح دهند امنی نه بجایگاه لازم آید اَقَامِنُوا مَا مَكَرَ اللَّهُ و اگر  
 خوف را ترجیح دهند ایسی موجب هلاکت لازم آید اِنَّهُ لَا يَهْتَمُّ مَنْ دَخَلَ  
 اللَّهُ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ



### در صبر

عَالِ اللَّهُ سُبحَانَهُ وَتَعَالَى وَاصْبِرْ وَاِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ  
 صبر در لغت معنی نفس است از بزم بوقت وقوع کرده و لابد آن منع بهمان  
 باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از تکلیف و نگاه داشتن اعضا از حرکت  
 غیر معقود و صبر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن معنی نفس است بر  
 سبیل تجدد و اظهار ثبات در تحمل یا غلبه حال او بر ذکیف عاقلان و عموم  
 مردم مرضی باشد بَعْلُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْجَمْعِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ



ثُمَّ غَافِلُونَ دَیْمٌ صَبْرٌ مَادِدٌ وَ عِبَادٌ هَسِلٌ تَقْوَى وَ اِرْبَابٌ عِلْمٌ اَز  
 جَهَنَّمَ تَوَقُّعُ ثَوَابِ اخْتِ اِنَّمَا تَوَقَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِطَابٍ  
 و سیم صبر عارفان چو بعضی ایشان الله را ندانند بکبر و از جنت تصور نکنند معبود  
 جل ذکره ایشان را بآن کرده و از دیگر بندگان خاص گردانیده است و تبارکی ملحوظ  
 نظر او شده اند وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ  
 قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاغِبُونَ اُولٰٓئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ  
 مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ و در آثار آورده اند که جابر بن عبد الله انصاری  
 یکی از اکابر صحابه بود در آخر عمر ضعیف پیری و غیر مستطاب شده بود محمد بن  
 علی بن الحسین المعروف بابن بقره بعبادت او رفت و از حال او سؤال نمود  
 گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از شد پستی و دل از زنگینی دوست  
 دارم محمد گفت که من باری چنانم که اگر مرا سپردار و پیری دوست دارم  
 و اگر جوان دار و جوانی دوست تر دارم و اگر بیمار دار و بیماری و اگر تنگ

دار و تدریستی اگر مرگ و هر مرگ و اگر زندگانی را دوست تر دارم  
 جابر چون این سخن شنید بروی محمد پویه داد و گفت صدق رسول الله که مرا  
 گفت یکی از فرزندان بر اینی بنام من وَهُوَ بَقَرَةُ الْعِلْمِ بَقَرًا كَمَا  
 بَقِيَ الثَّوْرُ الْأَرْضَ وَبَيْنَ سَبَبٍ أَوْ بَابٍ وَ عِلْمٌ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ  
 گفته و از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه اهل صبر بوده است  
 و محمد در مرتبه رضا و بعد ازین شرح رضا گفته اند نشاء الله تعالی



(در شد)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى بُحَانَهُ وَسَخَّرَ لِي الشَّاكِرِينَ سَكَّرْتُ  
 ثَنَاتِ بَرْنَمِ بَارِئِ نَعْمَتَايَ وَچون معظم نعمتابل جده نعمتبار حق تعالی  
 پس بهترین چیزی مشول بودن بکرا و تعالی باشد و قیام شکر به خیرایم  
 یکی معرفت نعمت منم که آفاق و انفس مثل برآنت و دوم شادانی

بوصول آن نعمتها باد و پسیم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان  
 و استطاعت و آن محبت او باشد در باطن و شانی او و تعظیم او بر وجهی که  
 با ولایتی باشد در قول و فعل و جهد نمودن در قیام با آنچه بقیاس منعم بآن  
 قیام باید نمود از مکافات طاعت یا اعتراف بعجز خالق الله تعالی  
 لَا اِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّكُمْ وَفِي الْخَبْرِ الْاِيْمَانُ نِصْفَانِ نِصْفٌ  
 صَبْرٌ وَنِصْفٌ شُكْرٌ چه سالک هیچ حالی از احوال از امری ملایم غیر  
 ملایم عالی نباشد پس بر ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم صبر باید نمود و همچنان  
 که بازاری صبر جزعت بازاری شکر کفر است و کفر نوعی از کفران است  
 وَلَوْ كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ و از اینجا معلوم شود که درجه شکر از  
 درجه صبر عالی تر است و چون شکر ثواب ندارد و الا بدل زبان و اعضای  
 دیگر که بر سه نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یکی نعمت دیگر پس اگر  
 خواهد که بر هر نعمتی شگری ندارد و بدین نعمتها هم شگری دیگر باید که ندارد و سخن دراز

کرد و دان به که سکر پنهان باشد که در اول و انتها بجز باشد و اعتراف بجز  
 از سکر آخر است سکر است چنانکه اعتراف بجز از سکر بزرگترین است  
 و این پس گفته است لَا أَحْصَى ثَنَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَشْنَتْ  
 عَلَى نَفْسِكَ وَتَوْقُّ مَا يَقُولُ الْفَاعِلُونَ و بزرگ اهل تسلیم سکر می  
 شود به سکر شملت بر قیام مجازات و مکافات منعم و آن پس سکر تمام  
 بندی محلی بود که خود را هیچ محلی نهند چگونگی در مقابل کسی تواند آمدن که عبودیت  
 باشد پس بنایت سکر تا اینجا باشد که خود را وجودی داند و منعم را وجودی



و ذکر احوالی که معان سلوک حادث شود تا آنجا که وصول بمقصد باشد

و این ششمین فصل است

فصل اول در ارادت فصل دوم در شوق

فصل سیم در محبت فصل چهارم در معرفت

فصل پنجم در تبیین فصل ششم در سکون



فصل اول



در ارادت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى بُعَاثَهُ وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ  
بِالْعَدَاوَةِ وَالْبَغْضَى يَرْيَدُونَ وَجَهَ اللَّهُ بِأَرْبَعِ ارَادَتِ خَوَاسِتِ  
وَأَنْ شَرُوطِ بِخَرِيبِ شُورِ بِرَادِ وَشُورِ بِكَالِ كِهْ مَرَادِ رَا حَاصِلِ بِشِ  
وَقِصَّتِ مَرَادِ نِيسِ اَكْرَادِ اَنْفِصِلِ اَمُورِ يَاشِدْ كِهْ مَرِيدِ رَحْمِصِلِ اَنْ كَمُنِ  
بَاشِدْ چُونِ ارَادَتِ بِاَقْدَرَتِ مُنْعَمِ شُودِ هَرُودِ مَوْجِبِ حُصُولِ مَرَادِ شُونِ وَاَكْر  
اَنْفِصِلِ اَمُورِ كِهْ حَاصِلِ مَوْجُودِ بَاشِدْ اَمَّا مُضَرِّبِ بَاشِدْ هَرُودِ مَقْصُودِ وَصُولِ بِرَادِ  
شُونِ نِيسِ اَكْرَادِ وَصُولِ تَوْقِصِ اَقْدَرِ ارَادَتِ مَقْصُودِ عَالِي شُودِ دَرِ مَرِيدِ كِهْ اَزْ اَشُق  
خَوَانِدِ وَشُوقِ پِشِ اَزْ وَصُولِ بَاشِدْ وَاَكْرَادِ وَصُولِ بِتَدْرِجِ بَاشِدْ چُونِ اَزْ وَصُولِ  
اَشْرِ حَاصِلِ شُودِ اَزْ اَحْبَتِ خَوَانِدِ وَحُبَّتِ رَا اَرَاتِبِ بُوْدِودِ مَرْتَبَةِ اَخِرِ بَوَقْتِ

تمامی اصول و انتهای سلوک باشد و اما ارادت معارف سلوک بر وجهی  
 اعتباری تقاضای سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت  
 منقطع شود بسبب وصول یا علم به تناسخ و حصول سلوک نیز منقطع شود و این  
 ارادت که معارف سلوک باشد باطل نقصان خاص بود و اما اهل کمال ارادت  
 معین کمال باشد و محض مراد بود و در حدیث آمده است که در بهشت درختی است  
 که آنرا طوبی خوانند هر کس پیر آن درختی بود مراد او از روی او را معارف از آن درخت  
 بوی رسانند بی هیچ تأخیری و انتظاری و نیکو گفته اند که بعضی مردم را بر  
 طاعتی که در دنیا کنند ثواب و آخرت دهند و بعضی را عین عمل ایشان ثواب  
 ایشان باشد و این سخن مذکور است که بعضی ارادت عین مراد باشد چه کسیکه  
 در سلوک بر تبه رضامند و ارادت مستفی شود یکی از بزرگان که طالب  
 این رتبه بوده گفته است لَوْ قِيلَ لِي مَا يُزِيدُ اقْوَلُ اُرِيدُ اَنْ لَا اُرِيدُ

در شوق

قَالَ اللَّهُ سُجَّانًا وَمَعَالَى وَلَيَعْلَمُ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ  
مِنْ رَبِّكَ هُوَ مَنُوبًا بِهِ فَخُبَّتْ لَهُ قُلُوبُهُمْ شَوْقًا فَمِنْ لَذَّةٍ مَحَبَّتِي بَاشِدِ  
که لازم فطرا دات بود آئینه بآلام مفارقت و در حال سلوک بعد از  
اشته دار دات شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شوگر کمال  
مطلوب حاصل شود و قدرت سیر آن منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان  
پذیرد شوق حاصل شود و سالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او  
میشود و صبر کمتر تا آنکه مطلوب رسد بعد از آن لذت نیل کمال حاصل شود  
از شایسته الم و شوق مستفی گردد و آری اب طریقت باشد که مشایخ مجرب را  
شوق خوانند و آن پان اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد و بان تبه بنور رسیده

حقیقت  
در شوق



در محبت

قَالَ اللَّهُ بُحَانُهُ وَتَعَالَى وَفِي النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ دِينَ اللَّهِ إِذَا  
 يَجُوعُونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَتَتْهُمْ حُبَّتُهُمْ  
 باشد بمحصل کالی تا بحصل حصول کمال مظهر می شود که در شعور باشد و در وجود  
 محبت میل نفس باشد بدانچه در شعور بدان لذتی یا کالی مقارن شعور باشد و چون  
 لذت ادراک ملایم است یعنی نیکال پس محبت از لذت تا بحصل لذت غالی باشد  
 و محبت قابل شدت و ضعف است اول مراتب ارادت است چه ارادت به  
 محبت نباشد و بعد از آن آنچه مقارن شوق با وصول تمام که ارادت و شوق  
 فتنی شود محبت غالب تر شود و مادام که از معایرت طالب مطلوب اثری باقی  
 باشد محبت ثابت بود و عشق محبت منقطع باشد و باشد که طالب مطلوب منقطع  
 باشد و به استیلا و تغیر و چون این استیلا و زایل شود محبت فتنی گردد پس آخر  
 و نهایت محبت و عشق اتحاد باشد و حکاکه اند که محبت یا فطری بود یا کسبی  
 محبت فطری در همه کائنات موجود باشد چه در خلک محبتی است که متغی حرکت است



و در هر عصر که طلب کمال پسندی میکند در آن محبت مکان مرکوز است و همچنین  
 محبت دیگر از احوال طبعی از وضع و مقدار فعل و انفعال و در مراتب  
 نیز چنانکه در معانی پس آید بر او در نباتات زیاد و از آنچه در مراتب باشد  
 بسبب آنکه بر طریق ثبوت و اعتدال تحصیل پذیرد و خط نفع متحرک باشد و در حیوانات  
 زیادت بر آنچه در نباتات باشد مانند الفت و انس و شاکل و رغبت و تراج و  
 شفقت بر سر زنده انبای نوع و اما محبت کسی اغلب در نوع انسان  
 بود و بسبب آن از سه چیز بود اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی  
 و همی باشد یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم یا مجازی باشد چنانکه محبت  
 دنیاوی که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات باشد و سیم  
 مشاکله جوهره و آن یا عام باشد چنانکه میان دو کس که هم خلق و هم طبع  
 باشد و به اخلاق و تمایل و فعال یکدیگر مستجع شوند و یا خاص بود میان  
 اهل حق مانند محبت طالب کمال کمال مطلق را و باشد که بسبب محبت مرتب

باشد از این اسباب ترکیب مذکور شانی یا ملاتی و محبت منی بر معرفت  
 نیز باشد چنانکه عارف را با آنکه لذت و منفعت و خیر همه را کامل مطلق باو  
 میرسد پس در محبت کامل مطلق حاصل آید بی بافت ترا و دیگر محبتها منی  
 الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ ایجا روشن گردد و اهل ذوق گفته اند که با  
 وحییت و شوق و انس و ایضا و توکل و رضا و تسلیم همه از لوازم محبت باشد  
 چه محبت با تصور رحمت محبوب اقصای رجا کند و با تصور جیت اقصای  
 و با عدم وصول اقصای شوق و با استمرار وصول اقصای انس و با در  
 انس اقصای بیساط و بافت بنایت اقصای توکل و با استحسان بر اثر  
 که از محبوب صادر شود اقصای رضا و با تصور تصور و معجز خود و کمال و ادوات  
 قدرت و اقصای تسلیم و با محبت حقیقی حدی بتسلیم دارد آنگاه که  
 حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی حدی با فناء دارد که همه  
 معشوق را بنده و پیچ خود را بنسند و کل با سویی آنند نزدیک اهل غیرت به محاب

باشد پس غایت سیربان برسد که از همه اسرار غایب نماید و توجه با او کنند

وَاللّٰهُ يَنْزِجُ الْأَمْرَ كُلَّهُ



### در معرفت

قَالَ اللَّهُ سُجَّانُ عَلِيٍّ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَاللَّهُ كَذُ

وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ پاری

معرفت ساخت باشد و اینجا را در معرفت مرتبه بلندترین از مراتب

خدا شناسی است چه خدا شناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب

معرفت چنان است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی

است که هر چه با او برسد پذیرد و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر گردد

و چند آنکه از او مجرد و از هیچ نقصانی در او نیاید و همه چیز از او جدا شود

بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش می‌نامند و در معرفت ابرتعالی کسانی که

باین ثابت باشند مقلدان خوانند کپانی که سخن بزرگان تصدیق  
 کرده اند در این باب موقوف بر جمعی و بعضی که مرتبه بالای این جماعت باشند  
 کسانی باشند که از آتش خود ایشان رسد و دانند که این دو دانه چریک آید  
 پس حکم کنند بوجودی که دو داراوت و در معرفت کسانی که باین ثابت باشند  
 اهل غلبه باشند که بران قاطع دانند که صافی هست چه آثار قدرت او را در  
 او دلیل سازند و بالای این مرتبه کپانی باشند که از حرارت آتش حکم مجازات  
 اثری احساس کنند بآن مستغف شوند و در معرفت کسانی که پایین مرتبه باشند  
 مومنان غیب باشند و صانع را شناسند از وای مجاب و بالای این مرتبه کسانی  
 باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خرد و طبع و نهج و غیر آن و این  
 جماعت باین ثابت کسانی هستند که در معرفت لذت معرفت دریابند و بدان جمع  
 شده باشند و تا اینجا مراتب اهل دانش باشد و بالای این مرتبه کسانی باشند  
 که آتش را مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمای ایشان مشاهده موجودات

ثابت

کند و این جماعت در معرفت بثبت اهل پندش باشند و پیا از عارفان  
خوانند و معرفت حقیقی ایشان را بود و کسانی را که در مراتب دیگر باشند  
بالای این مرتبه هم از حساب عارفان دارند و ایشان را اهل یقین خوانند  
و از یقین و اهل یقین بعد ازین گفته شود و از ایشان جماعتی باشند که معرفت  
ایشان از باب معاینه باشد و ایشان را اهل حضور خوانند و انوار و نهایت  
خاص ایشان باشد و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف فنی شود مانند  
کسی که باتش سوخته و ناپدید گردد



در یقین

قَالَ اللَّهُ تَبَّخَانَهُ وَمَعَالَىٰ وَبِالْآخِرَةِ مِنْهُمْ يُوقُونَ وَدَحْدَحْتُ  
أَمْدَامَتْ كَمْ مَنْ أَعْطَىٰ الْيَقِينَ وَمَنْ أَوْفَىٰ حَقَّهُ مِنْهُ لَا يُبَالِ  
بِمَا أَنْقَضَ مِنْ صَلَواتِهِ وَصَوْمِهِ يَقِينُ دَرُفِ اَعْمَادِي بَابِ عَزَمِ

مِنْ أَفْلَحَ مَا أَوْفَىٰ  
الْيَقِينَ

مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن بحقیقت مؤلف بود از علم معلوم  
 و از علم بآنکه خلاف آن علم اول محال باشد و یقین امر است و در  
 شریل علم الیقین عین الیقین حق الیقین آمده است چنانکه فرموده است  
 لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَ تَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَ تَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ  
 و دیگر گفته است وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ و در  
 مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد شاه هر چه در نظر آید توسط نور آتش  
 بثبت علم الیقین است و معاینه جرم آتش که بغیض نور است بر هر چه قابل  
 اصناف باشد بثبت عین الیقین و تاثیر آتش در آنچه بدور رسد تا هویت او  
 کند و آتش صرف بماند حق الیقین و حجم هر چند غدا بستان اما چون نبات  
 وصول باو انتقای هویت و اصل است رویت او از دور و نزدیک  
 و خل در او که انتقای غیر افضا کند بازای این سه مرتبه است و الله

اعکس مطابق الامور



## در سکون

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا  
بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل  
نقصان آن مقدم بر سلوک باشد که صاحبش از مطلوب کمال پیغمبر باشد  
و آنرا غفلت خوانند و دیگری بعد از سلوک که از خواص اهل کمال بوده  
باشد وقت حصول مطلوب آنرا اطمینان خوانند و حال که در میان  
این دو سکون بود باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت  
باشد قبل الوصول و سکون از لوازم معرفت که مقارن حصول باشد و پان  
سبب گفته اند لَوْ خَرَجْتَ الْعَارِفُ مَلَكَ وَلَوْ سَكَنَ الْحَبِيبُ مَلَكَ  
و ازین باب گفت تر نیز گفته اند و آن این است لَوْ نَطَقَ الْعَارِفُ مَلَكَ  
وَلَوْ سَكَنَ الْحَبِيبُ مَلَكَ اینست احوال مالک تا آنجا که وصل شود و علم



در ذکر حالتی که اصل وصول را مانع شود و آن شش فصل است

فصل اول در توکل      فصل دوم در رضا

فصل سیم در تسلیم      فصل چهارم در توحید

فصل پنجم در اتحاد      فصل ششم در وحدت



### در توکل

قال الله سبحانه وتعالى وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلُوا أَيْنَمَا تَخْتَمُونَ مَضَائِعُ

توکل کار با کسی و آنکه داشتن باشد و در این موضع مراد از توکل بنده است و کار با

از و صادر شود یا در پیش آید چون می رانین باشد که خدا تعالی از او دانسته

است و توانا تر با او و آنکه از او تا چنانکه تقدیر است آن کار را میسر بآید

و او تقدیر کند و کرده باشد و پسند و راضی باشد و مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ



حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ وَخَرَسَنَدَى وَا بَا نَحْوَ خَدَا كَنْد وَا سَا ز وَا بَا جَل  
 شُود که تامل کند در حال گذشته خود که اول خبر او را در وجود آورد و بعد  
 حکمت در آفرینش او پیدا کرده که بهر عمر خود هزار یک آن را شناسد شناخت  
 و او را برپا نماید از اندرون بیدارمانی که بدان توانست بخردن  
 بآن از نقصان کمال توانست رسیدن بی التماس و مصلحت دیدار و سخت  
 مانده اند که آنچه در پیش قبل خواهد بود هم خواهد داشت و از تقدیر و ارادت او پرو  
 نخواهد بود پس بگوید تعالی شانه اعتماد کند و مضطرب در باقی نماند و او را  
 یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی پاسدازد اگر مضطرب کند و اگر  
 نماند چه مَنْ أَنْفَطَعَ إِلَى اللَّهِ كَفَاهُ اللَّهُ كُلَّ مُؤْمِنَةٍ وَرَزَقَهُ مِنْ جَنَّتْ  
 لَا يَحْتَسِبُ و توکل نچنان بود که دست از همه کارها باز دارد و گوید که با خدا  
 که اشم بل چنان بود که بعد از آنکه با یقین شده باشد که هر چه خواهد داشت آن از  
 خداست و بسیار چیزهاست که در عالم واقع میشود و موجب شرم و طعنه است

وارادت خدای تعالی بحسب چیزی که تعلق گیرد و در چیزی که محال بحسب تشریحی و سببی  
 که مخصوص باشد یا بخری تعلق گیرد پس خیشتن و علم و قدرت و ارادت خوشین را  
 بهما از جمله اسباب و شروط شمرد که مخصوص ایجاب بعضی از امور باشند که او را  
 امور را نسبت بخود مید پس باید که در آن کار که قدرت و ارادت و اثر شرط  
 و سبب وجود است محذور باشد مانند چنانکه توسط او کاری که محذور و موجد و محبوب  
 او خواهد که بود تمام شود و چون چنین باشد جبر و قدرت متحد و جمع شده باشند چنان  
 کار را اگر نسبت با موجد و جبر در خیال آید و اگر نسبت بشرط و سبب و قدرت در  
 خیال آید و چون بظرافت تصور کند نه جبر مطلق باشد و نه قدرت مطلق و این کلمه را  
 که گفته اند *لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین* منعی محقق شود پس خود را در  
 افعالی که منسوب با دست متصرف و اند تصرفی که در آن بیزلت تصرف آلات  
 باشد نه بیزلت تصرف فاعل با آلات و بحقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بقا  
 و دیگر نسبت بآلت متحد شود و همه از فاعل باشد بی آنکه آلت ترک توسط خود کند یا

مختار

مقتضی

کرده باشد و این بنایت دقیق باشد و جز بر اینست قوه عاقله به نفع تمام شرفان  
رسیده هر کس که به اغرتبه رسیده یقین اند که مستدرجه موجودات کی است که از برای  
که حادث خواهد شد در وقتی خاص بشود و آلتی و وسیله خاص ایجاد کند و تحمل را در طلب  
و ثباتی را در دفع مؤثر نداند و خود را هم از جمله شروط و اسباب و انداز و اول  
با مورد عالم خلاص یابد تا آنکه در ترتیب آنچه با و خاص باشد از غیر او تجدید باشد و  
بحقیقت معنی **الْبَرَّاءُ لِلَّهِ بِكَافٍ عَبْدُهُ** تصور کند و آنگاه آنکس از  
جمله متوکلان باشد و این آیه در حق او و اشغال و منزلت **فَإِذَا عَزَمْتَ**  
**فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ**



در رضا

قال الله سبحانه و تعالی **لِيَكْفِلَ أَفْئَادَنَا وَ عَلَى مَا فَانَكُمْ وَ لَا تَحْزَنُوا**  
**يٰۤاَيُّهَا التَّوَكِّلُ** رضا عشق و دوستی و آن شرف و محبت است و مقصای هم

تکلیف

معنی

و نگار است چه در ظاهر و چه در باطن و چه در دل و چه در قول و چه در فعل و اهل ظاهر  
 مطلوب آن باشد که خدا تعالی از ایشان راضی باشد تا آخرش و مقاب  
 او این شوند و اهل حقیقت را مطلوب این باشد که از خدا تعالی راضی باشند  
 و آن چنان باشد که ایشان را هیچ حالی از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی و بقاء  
 و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنی و فقر مخالف طبع نباشد و کمترین  
 برگیری ترجیح نهند چه دانسته باشند که صد و هجده بار تعالی است و محبت  
 بار تعالی در طبایع ایشان انسخ شده باشد پس بر ارادت و بر مراد او هیچ  
 مزیدی طلبند و هر چه پیش ایشان آید بدان راضی باشند از یکی از بزرگان  
 این مرتبه باز گفته اند که هشتاد سال عمر یافت که در مدت عمر لم یقل  
 لشيء كان ليته لم يكن ولا لشيء لم يكن ليته كان و از بزرگی پرسید  
 که از رضا در خود چه اثر یافته گفت که از مرتبه رضا بونی من رسیده  
 و معذک اگر از ذات من پل بر دوزخ سپارند و خلایقی اولین و آخرین

بر آن پل گذرانند و بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ کنند باید در دل من  
 در نیاید که چه احاطه من تنها این است بخلاف خط و دیگران که هر کس که  
 تساوی احوال مختلف که یاد کرده آمد در طریقت اوارخ شود مرا و او تحقیق  
 آن باشد که واقع شود و از اینجا گفته اند که هر کس که در هر چه آید باید پیش  
 او را بآید و چون تحقیق کند رضای خدا از بنده آنگاه حاصل شود که رضا  
 بنده از خدای حاصل شود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَرَضُوا عَنْهُ پس با دو کم  
 کسیر استراض برامی از امور واقع باشد کائنات ماکان در خطبه آید  
 یا ممکن باشد که در خاطر آورد از مرتبه رضای نصیب باشد و صاحب تبه  
 رضا همیشه در آسایش باشد چاره اربابیت نبوت نباشد بکدام است نبوت  
 و همه بایست شد وَرَضُوا مِنْ اللَّهِ أَكْبَرُ در بان بهشت راضون  
 از آن خوانده اند و گفته اند الرِّضَا بَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ چه هر کس که رضا  
 رسید بهشت رسید و در هر چه کرد بنور رحمت الهی نکرد وَالْمُؤْمِنُ بِظُرِّ نُورِ اللَّهِ

چه باری تعالی را که موجد همه موجودات است اگر بر لایزال امور کار باشد  
 آن امر را وجود محال باشد و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس از  
 همه راضی باشد نه بر هیچ فائت تاسف و نه بر هیچ حادث شیخ کرد  
 إِنَّ ذَلِكَ  
 لَمِنْ  
 عَزَمِ الْأُمُورِ



### در تسلیم

قَالَ اللَّهُ سُحَّانَهُ وَتَعَالَى فَلَا وَرَبَّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ  
 فِيهِمَا تَجَازِبْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ  
 يُسَلِّمُوا أَتْلَبَهَا تسلیم باری سپردن باشد و در انیموضع مراد از تسلیم است  
 که هر چه سالک آرزوستی بخود کرده باشد آنرا بادهای سپارد و این مرتبه  
 بالای مرتبه توکل باشد چه در توکل کاری که بادهای میکند و مثبت است  
 که او را وکیل میکند پس تعلق خود را بآن کار باقی میداند و در تسلیم قطع

آن تعلق میکند تا هر امری که او را بخود متعلق می شود همه را متعلق با خود  
 و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هر چه خدا کند موافق  
 طبع او باشد و درین مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جلا باشد  
 سپرده باشد و او طبعی نماند و باشد تا آنرا موافقی و مخالفی باشد لا یجدوا  
 فی أنفسهم حرباً بما فیهم فصلت از مرتبه رضا باشد و یُکَلِّمُوا تِلْكَ  
 از بالای آن مرتبه و چون محقق مالک بنجر محقق گردد خود را نه عبد رضا  
 و نه حد تسلیم چه در هر دو خود را بازاری حق تعالی مرتبه نداد است تا او رضی  
 باشد و حق رضی عنه او مودعی باشد و حق قابل این استبارات آنجا که یوحه  
 باشد مستفی شود



در توحید

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مُبْجَانَهُ وَلَا يَجْتَمِعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ توحید می گفتن

یکی کردن باشد و توحید یعنی اول شمرده باشد در ایمان که بعد معرفت بود  
 یعنی تصدیق با آنکه خدا می است اِنَّمَا اللهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ و منی دوم  
 کمال معرفت باشد که بعد از ایتقان حاصل شود و آن چنان بود که هرگاه که  
 موثق را یقین شود که در وجود جنسه باری تعالی و فیض اویت و فیض او را هم  
 وجود با نفس اویت پس نظر از کثرت بریده کند و جمیع یکی داند و یکی پسند  
 پس همه را با یکی کرد باشد در پستی خود از مرتبه و حده لا شریک له فی  
 الالهیة بدان مرتبه رسیده که و حده لا شریک له فی الوجود و  
 در این مرتبه سومی آنست که حجاب او شود و نظر بغیر آنست که شریک مطلق نشود  
 و زبان حال گوید اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهَیْ لِلَّذِیْ نَظَرَ السَّمَوَاتِ وَ  
 الْأَرْضِ حَنِیْئًا مُّسْلِماً وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ

الاولیة

شُرک





قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
 توحید کی کردن است و اتحادی شدن است و لا تجل مع الله آنها آخر دنیا  
 لا تدع مع الله آنها آخر چه در توحید شایسته تکلفی هست که در اتحاد نیست  
 پس سه گاه که یکسانی مطلق شود و در ضمیر راسخ شود تا جوی بدوئی القاتین  
 با اتحاد رسیده باشد و اتحاد نه آنست که جماعتی قاصر نظر از توهم کنند که مراد  
 از اتحاد یکی شدن نباشد بلکه اتحادی باشد تعالی باشد عن لک عنوا کبر اهل تسکله  
 همه اورا ببینند بی تکلف آنکه گوید هر چه جزاوت از اوست پس عجبی است  
 بل چنانکه نور تجلی او تعالی شانه چنان شود غیر او را ببینند پند و دیده پوش  
 نباشد و همه یکی شود و دعای منصور حسین صلاح که گفته است :

بَلِّغْنِي وَبَلِّغْكَ إِنِّي بَيْنَا رَغْنِي فَأَرْفَعُ بِفَضْلِكَ ابْنِي مِنَ الْبَيْنِ

سبّاب شد و ادیت او از میان بر خاست تا تو ادیت گفت :

أَنَا مَنَ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا . و در این مقام معلوم شود که آنس

گفت اَنَا الْحَقُّ و پسر گفت، بجان من اعظم شانه  
 نه دوی آیت کرده اند بل دوی نفی آیت خود و ثبات آیت غیر خود کرده

و هو المطلب



در وحدت

قال الله سبحانه، لَمَّا الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْعَهْدِ  
 وحدت یکانی است و این بالای اتحاد است چاره اتحاد که معنی نمی است  
 بوی کثرت آید و در وحدت آن شایسته نباشد و انجا سکون حرکت و غرور  
 و پسر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان کمال همه منقسم شود  
 إِذَا بَلَغَ الْكَلَامُ إِلَى اللَّهِ فَامْنِكُوا



در من

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كُنْتُ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ رَوَد

پاکت و سلوک و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب نباشد کمیشنی و کاک

و الا وجه و اثبات این سخن و بیان مسم نباشد و نفی این سخن و بیان هم نباشد

و اثبات و نفی متعادلانند و دوئی بید کثرت است و انجانی و اثبات شنید

و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و نفی اثبات و اثبات نفی هم نباشد این

فا خوانند که معاد خلق با فسا باشد همچنانکه بید ایشان از عدم بود

كَلِمَةً كَعُقُودُونَ وَ مَنِي مَنَارِ عَدَى كَثَرَتْ كُلُّ مَن

عَلَيْهَا فَاِنْ وَبَقِيَ وَجْهَ رَبِّكَ دَوْلِ الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ

فا این معنی هم نباشد هر چه در خلق آید و هر چه در مسم آید و هر چه در

رسم جدوشی گردد إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ

این است آنچه درین مختصر خواستیم که ایراد کنیم و اینجا سخن منقطع شود

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ آمَنَ اللَّهُ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا

بِصِفُونِ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
 وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الطَّيِّبِينَ  
 الَّذِينَ هُمْ نُفُيلُوا مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْجَائِمْ الْمُطَهَّرِينَ  
 وَالَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ  
 وَمَلَأَهُمْ نُورًا

فرغ من كتابته الفقير الضعيف الراحمي الى رحمة الله الملك اللطيف  
 ابن محمد محمد حبيب غاد الكتاب في الثاني من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٣٢  
 في يوم الخميس عاشوراء شهر جمادى الاخرة سنة ١٢٣٢ من الهجرة النبوية

الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِمَا جَاءَ الْأَجَلَ

وَلِقَائِهِ وَلِكُلِّ شَيْءٍ عَزَّ وَجَلَّ

السَّادِقُ الْمُرِيدُ

## مقتدای شایسته

حب الابرار بکفایت حضرت شهاب  
 الیه پندار کج سید نصر الله تقوی و اخبر سید الله  
 می روپس انعام خود شریف اصناف و اشرف بجم  
 بر پاهای مست و تم و کار یافت و به بهر خود  
 حضرت را فاکه از دوزخ و پادشاه و غیره  
 شمع شمع و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
 الله اعلم بالصواب





مکتوب شیخ صدر الدین القنوی للمولیٰ الاعظم ضیة اللیلین انارته برآ  
 ما زال پس می تنی من طیب ذکرکما یزیدی علی الارض غیب العارضین  
 حتی حلت حی متبلی لا محجب من قرب ساع الی قلب من الاذن  
 کوشش ایام و لیالی باستماع آثار و معالی مجلس عالی خواجہ معنم و صدغ  
 مالک از تہ الفضائل افکار الاول ملک کار احصا حسنة تہ بر تفسیر سخن  
 والدین احوال الله فیما یرضیہ تعالیٰ و ادا دم فی درج المعالی ارتقاء و لا ارا  
 فہمہ اشرفہ بسین اندیکلیہ و تالی عمدہ معہ لان حاج کل قضیہ عیسف  
 باو خدمت و دعا از بنسب صفا و شرح و لا رسانیدہ میاید بر دعائی کنفی  
 طراغیب موعظہ از ثواب ریاضت و مطہر اقصا کردہ میشود و الله و

برای غیب غایب انجذاب منظم پوشیدہ نیست کہ طلب بر اہل صلت و مائیس تو آمد



مرآت با اهل فضل پیوسته سنتی سهو و دالوف بود و پست شما که چون تنج  
بعضی بنده کان خود را بریت اعتبار و کمرست مخصوص گردانیده شما و بر اهل ذکار  
در اجناس و انواع علوم و فضایل جهان اوده و بصفت حمل با محصور نفس شریف  
او در تکیه بخشیده که بر صفتی از آن موجب انجذاب و لها و طلب توده و تواند بود  
مخفف با مجموع بل کیف بالذات اجناسه لک الصفات لا جرم داعی مخفی  
منی برای بقدرات خوانان فتح باب موصلت با انجذاب است و چون التماس  
من حیث الصورة و اما که به تفسیری داشت طلب مرصفت بطریق کتاب که  
از اهل اللغاتین نام نهاده متعین بود و خواست که از فوائد علمی که شریفترین  
ترقیات نفسی است این میانه خالی باشد و از فوائد نتایج انکار آن است شریف  
بی نصیب مانده و نه در سپاس پذیرش ازین بدتی دیده و در بیان حاصل نتایج انکار نیز  
وضوح تحقیقی که حاصل اهل استبصار است ساخته بود و سپهر چند از مشکلات  
نپسائی درج کرده و بصورت مفاد و بعضی از اکار بر فضلار و روان و بحث آورده

در صحت این کتابه بحدت فرستاد تا از تمام افادات و حسن بیادنت در بر آید  
 آنچه درون مبارک را در آن ساج کشته باشد و صحت و فساد آن بر زبان نصح شد  
 بحکم کرم جان منهدم که این نوع تفضل شمرشای جلیل و ثواب اجل خواهد بود  
 و آنده خیر معین پوشیده آنجناب عالی مقصود را باب حاجات و مصداق حاجت

فضایل و انواع خیرات باد  
 جواب مولانا نصیر الدین قدس سره

آنانی کتاب ما راه مش بها بغیر کتاب الله من سائر الکتاب  
 آما من امام نور الله قلبه و سیر مرغوغه ای ستره المحجب  
 خطاب عالی مولانا امام اعظم مادی الامم و کاشف اعظم صدر المله و الدین  
 مجد الاسلام و المصلین بیان الحقیقه برهان الطریقه قدوة الپاکین الواصلین  
 و مقتدی الواصلین المحققین مکاتبتکم و اعلانی فی الارضین ترجمان الزمان  
 افضل و کل جان ادام الله و حرر فیه و طه بخادم دعا و ناشرنا

مرید صادق و پیغمبر عاشق محمد الطوسی رسید بوسید و بر سر و چشم نهاد و گفت  
از نامه تو ملک جهان یافت ولم و زلف تو عسجد جاد و دان یافت ولم  
دل مرده بدم چنانم بر خواند شد از هر حرفی هزار جان یافت ولم  
هر چند در مقدمه هم مسیت خضیل و آوازده آن ذات بهیال پستماع کرده بود  
و بشا به خیال مبارک و ملاحظه شافل آن وجود بی نظیر مشتاق شده و در محفل  
بخدمت او نیازمند گشته در روزگار و ذیل آن مامول سعادت منبذ و لیکن  
همت بر آن یکاشت که کجاست راه سعادت گشاده گرداند و بر همت  
بان حضرت بزرگوار توکل جوی ما که بخت خسته بیدار گشت و مطلوب حقیقی  
روی نمود باریا و خطاب جان افزای و معاوضه دلکشی این چارچستان را  
مشرف گردانید و چون در چند ضاعل بر یکمان مقدم است و بفضل تقدیم  
گشته اند در این معنی هم مقدم نموده و این مرید محروم را برین منت و شاکر  
نعمت گردانید و جان تشنه شوق او را بر لال میوچ کال آبی بر لب زد

خداي تعالی آن غل غلیل پستروم داراد و آن پر تو بلی در میان اهل کاتبند

و پاینده بحی حنه











